

بهترین داستان‌های آلیس مانرو

با مقدمه و چهره‌نگار
مارگارت اندروود

ترجمه‌ی
ونداد جلیلی



سرشناسه: مانرو، آلیس، ۱۹۳۱ - م.

Munro, Alice

عنوان و نام پدیدآور: بهترین داستان‌های آلیس مانرو /
با مقدمه و به انتخاب مارگارت اتوود؛ ترجمه‌ی ونداد جلیلی.

مشخصات نشر: تهران: نشر پدیل، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص:؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

ایک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۲۳۰-۱-۹

رضمت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: ۲۰۰۶، Alice Munro's best : selected stories

سوع: داستان‌های کانادایی - قرن ۲۰ م.

زده بندی کنگ: ۱۳۹۲، ۹۷۸/۳/۲، PR۹۱۹۹

ردیف: ۸۱۵۵

شماره کتابخانه: ۳۳۶۴۸۵۲



Alice Munro

Alice Munro's best

مانرو، آلیس

بهترین داستان‌های آلیس مانرو

برگردان فارسی: ونداد جلیلی

نشر پدیل، ۱۳۹۳

۱۶۸ صفحه

عکس جلد از کارگاه هنری پدیل

طراحی جلد و صفحه‌آرایی: فاطمه معصومی

چاپ اول: ۱۳۹۳

شماره‌گان: هزار نسخه

قیمت: ۹۵۰۰ تومان

۰۹۱۲۴۲۷۲۱۶۰

فهرست

مقدمه	۵
کتک کاری شاهانه	۱۵
دختر گدا	۴۱
فصل بوقلمون	۷۹
قمرهای مشتری	۹۷
راه عاشقی	۱۱۵
مایلز سیتی، مونتانا	۱۴۵

www.ketab.ir

مقدمه

مارگارت اتوود

آلیس مانرو یکی از جسته‌ترین نویسندگان انگلیسی‌زبان دوران ما است. بسیاری منتقدان آمریکایی شمالی و بریتانیا در ستایش او حرف‌ها زده‌اند، جایزه‌های بسیاری برده است و در سراسر دنیا خوانندگان هواخواه دارد. نویسنده‌ها نام او را محتاطانه به زبان می‌آورند. اخیراً در بحث‌های تن‌بین نویسنده‌ها او را بهانه‌ی کشیدن بخواب می‌کنند. نویسنده‌ی کوبنده به مخالف می‌گوید: «به این می‌گویی نوشتم بیرون آلیس مانرو بخوان که نوشتن یاد بگیری!» همیشه می‌گویند آلیس مانرو هر قدر شناخته شود باز کم است و باید بیش‌تر شناخته شود.

این‌ها همه یک‌شبه حادث نشده است. آلیس مانرو از دهه‌ی ۱۹۶۰ نویسنده‌گی کرده است و اولین مجموعه داستان‌ها را در دهه‌ی شاد سایه‌ها، در سال ۱۹۶۸ چاپ شد. او تا امروز یازده مجموعه منتشر کرده است. هر کدام به‌طور متوسط شامل نه تا ده داستان می‌شود. با این که داستان‌های او از دهه‌ی ۱۹۷۰ مرتب در نیویورک چاپ می‌شود اما شهرت اخیر او، تا حد یکی از پادشاهان ادبیات بین‌المللی، تاحدی مدیون فورم نوشتن او است. او داستان، داستان‌های، می‌نویسد. هر چند بسیاری نویسنده‌های تراز اول آمریکایی و بریتانیایی و کانادایی این فورم را به کار زده‌اند اما هنوز گرایش نادرست به مترادف دانستن بلندی داستان با اهمیت آن وجود دارد.

بنابراین آلیس مانرو را دست کم بیرون کانادا هر چند وقت یک‌بار کشف

و باز کشف کرده‌اند. انگار می‌بایست ناگهان در مرکز توجه قرار بگیرد و همه را غافل گیر کند و بعد دوباره و دوباره خود را به مرکز توجه برساند. کتاب‌خوان‌ها اسم او را بر بیل بوردها نمی‌بینند و گویا می‌بایست تصادفی یا با کمک دست سرنوشت با آثار او روبه‌رو شوند، مجذوب شوند و بعد غرق حیرت و شگفتی شوند و مشکوک ازخود پرسند آلیس مانرو تاحال کجا بوده است؟ چه‌طور هیچ کس حرفی درباره‌ی او به من نزده است؟ مگر می‌شود این آکار درخشان از هیچ سر در آورده باشد؟ اما آلیس مانرو از هیچ سر در نیاورده است. او از هیورن کانتی در جنوب غرب ثونته‌ریو سر در آورده است، هر چند شخصیت‌های داستان‌هاش فعل سر در آوردن را زیادی خوش‌حالانه و البته غرض‌آلودانه می‌دانند.

ثونته‌ریو استان بزرگ در کانادا است که ناحیه‌ی بین رودخانه‌ی ثوناوا و ضلع غربی سوویس را در بر می‌گیرد. منطقه‌ی وسیع و پرتنوع که البته جنوب غربی ثونته‌ریو ناحیه‌ی متمایزی از آن است. گرگ کرنوی نقاش آن را سووستو می‌نامد. اسم ماندنی شد. کرنو می‌گفت سووستو منطقه‌ی بسیار جالب اسمی است و افسردگی روانی فراوان دارد. بسیاری با او هم‌عقیده‌اند. رابرتسن سیریز، که اسم اهل سووستو است، می‌گفت: «من عرف و هنجار غم‌ناک مردم و طعم را خوب می‌شناسم.» آلیس مانرو هم می‌شناسد. در سووستو به‌ندرت تابلوئی میان کندم‌زارها به چشم می‌خورد که بر آن‌ها نوشته باشد آماده‌ی ملاقات با خدا هستید باشید، و این دو واژه حس مشابهی ایجاد می‌کند.

دریاچه‌ی هیورن در منته‌الیه غربی سووستو است و در اچوی‌ئی‌ری در جنوب آن. زمین‌ها عمدتاً تخت و کشت‌شده است و رودخانه‌های پرشمار، عریض و پیچان بر آن‌ها می‌گذرد که مستعد سیلاب است و پل رودخانه‌ها، چون حمل‌ونقل با قایق معمول است و آسیاب‌های آبی فراوان دیده می‌شود. شهرهای کوچک و بزرگی هست که در قرن نوزدهم بنا شده است. ساختمان‌های بزرگی همه‌ی شهرها از آجر سرخ ساخته شده (و معمولاً برج دارد)، شهرها همه اداره‌ی پست و تعداد زیادی کلیسا با نام‌های مختلف دارد و خیابان‌های بزرگ اصلی و بخش‌های مسکونی و خانه‌های باشکوه و بخش‌های مسکونی دیگر در آن سوی راه‌ها. همه پر است از خانواده‌هایی با خاطرات کهن و ناگفته‌های پنهان گذشته.

کشتار مشهور دانه‌لی در قرن نوزدهم در سووستورخ داد. از سر خشم و غیض سیاسی ناشی از دعوای ایرلندی‌ها که با خود آورده بودند خانواده‌یی پرشمار قتل‌عام شد و خانه‌شان را سوزاندند. طبیعت شادآب، احساسات واپس‌رانده، رویارویی‌های شرافت‌مندانه، امیال جنسی پنهان، خشونت سرکش، جنایت‌های موحش، کینه‌های کهن، شایعه‌های عجیب هیچ کدام در سووستوی مانترو غریب نیست چون این‌ها همه واقعاً در این منطقه وجود داشته است.

جالب این که هستند نویسنده‌هایی که اهل سووستو باشند. می‌گویم جالب چون آلیس مانرو کودکی خود را در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ گذراند و در این دوران فکر این که فردی کانادایی - چه برسد فردی کانادایی اهل شهری کوچک در غرب نونته‌ریو - بخواهد نویسنده‌یی جدی و جهانی شود عمده‌تأثیر را که خننه می‌شد. حتا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در کانادا به‌ندرت موسسه‌ی نشری می‌سید و آن‌ها که بود هم کتاب‌های درسی چاپ می‌کردند و هر چه به‌ظن آثار ادبی را که در انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا چاپ می‌شد برده می‌کردند. ممکن بود گاه‌گاه نمایش‌های آماتور، نمایش‌های دبیرستانی و گروه‌های کوچک نمایش، دیده شود. اما رادیو بود و آلیس مانرو در دهه‌ی ۲۰ کار خود را با برنامه‌یی به‌نام **منتخبیات ادبی** در شبکه‌ی سی‌بی‌سی شروع کرد. رانک وی‌ور تهیه می‌کرد.

به‌ندرت نویسندگان کانادایی، هر سبک، اقبال جهانی داشتند و همه بدیهی می‌دانستند که اگر کسی دچار چنان سوءنظری بود، شوروشوقی که مایه‌ی تک‌افتادگی و شرم بود چون انسان بالغ و دانا به‌سبب‌ای اخلاقی شرم‌اش می‌شد وقت خود را به هنر اختصاص دهد، بهترین انتخاب‌اش ترک وطن بود. همه می‌دانستند نمی‌شود چرخ زندگی را با نوشتن چرخاند.

شاید پرداخت مختصر را به نقاشی با آبرنگ یا شعر می‌یافتند اگر فرد از آن‌قسم مردان بود که مانرو در **فصل بو قلمون** توصیف می‌کند «مردم شهر به کسانی انگ هم‌جنس‌گرایی می‌زدند و ما آن‌ها را می‌شناختیم». سبب کاغذدیواری خوش‌قیافه و نازک‌صدایی با موی مجعد که خودش را طراح داخلی می‌نامید، پسر چاق و عزیز کرده‌ی بیوه‌ی کشیش که در مسابقات شیرینی‌پزی شرکت می‌کرد و رومیزی قلاب‌دوزی می‌کرد و نوازنده‌ی افسرده‌ی ارگ و معلم موسیقی کلیسا که با کج‌خلقی و داد و فریاد گروه خوانندگان و شاگردانش را

به خط می‌کرد.» یا می‌شد، اگر زنی باشی و وقت داشته باشی، به صورت ذوقی و تفریحی به هنر پرداخت، یا این که با شغل شبه‌هنری بخور و نمیری بس ناچیز به کف آورد. داستان‌های مانرو پرزنانی از این جنس است که می‌خواهند پیانو بزنند یا در روزنامه‌ها ستون‌های آبکی بنویسند.

در شهرهای بزرگ‌تر کانادا دست کم می‌شد چند هم‌قطار پیدا کرد اما در شهر کوچکی مانند سووستو هیچ کس پی این کارها نبود. با این همه جان که‌نث، مال‌ریث، رابرتسن دی‌ویز، ماری‌ین ئنگل، گریم گیسن و جیمز رینی همه از سووستو آمده‌اند. خود آلیس مانرو - بعد مدتی اقامت در ساحل غربی - سووستو برگشت و اکنون حوالی وینگم، الگوی جویلی‌ها و والی‌ها و دال‌کلیس‌ها و ... رده‌تی‌های داستان‌هاش، زندگی می‌کند.

هیون‌کیمی سووستو به واسطه‌ی داستان‌های مانرو در کنار یوک‌ناپاتا‌فای فاکنر سرزمین مشهور است که به دست متعالی نویسنده‌یی حالتی افسانه‌یی یافته است که این سرزمین را زیگ می‌دارد، البته در هر دو مورد «بزرگ‌داشتن» کلمه‌ی مناسب نیست. شاید ای آثار مانرو بهتر باشد از «کالبدشکافی» استفاده شود هرچند این ترکیب یاده‌ی حس و حال پزشکی را به ذهن می‌آورد. ترکیب موشکافی و سواس گویا حفاری باستان‌شناسانه، یادآوری دقیق و مفصل خاطرات، بیرون کشیدن گوشه‌ها و برزخ‌کردن لایه‌ها و حظ‌بردن از زندگی سرشار و پرتنوع، این‌ها همه را آمیخته‌باهم چه باید نامید؟

در انتهای زندگی دختران و زنان (۱۹۷۱) - با رومان او که رومانی روان‌شناختی است، - رومانی با طرح پیش‌رونده که خنجر جوان‌هترمندی را به تصویر می‌کشد - عبارتی تاثیرگذار هست. در جوانی، اهل جویبیلی، که حالا - همان‌طور که از نام خانوادگی‌اش برمی‌آید - مردی - زمین موعود زنانگی و نویسندگی شده، درباره‌ی نوجوانی‌اش می‌گوید:

آن روزها به مخیله‌ام خطور نمی‌کرد که روزی این‌طور آزمندانه هوا - ریلی را در سر داشته باشم. دلام می‌خواهد مثل عمو کریگ در جنکینز بتد، که خاطرات‌اش را می‌نویسد، همه‌چیز را بنویسم.

سعی می‌کنم فهرست‌هایی آماده کنم. فهرستی از فروش گاه‌ها و تجارت‌خانه‌های خیابان اصلی و مالکان‌شان، فهرستی از نام‌های خانوادگی، نام‌های حک‌شده بر

سنگ قبرهای گو رستان و سنگ نوشته های زیر نام ها...

امید دقتی که ما در این قسم کارها داریم جنون آمیز و کمرشکن است.

هیچ فهرستی آنچه را که می خواستم شامل نشد چون من همه چیز را، هر حرفی و فکری، هر تابش نوری بر درخت و دیواری، هر بویی، گودالی، دردی، شکافی و خیال سخامی را، بی ارتعاش و یک پارچه، تابنده و جاودان، می خواستم.

این اگر برنامه ریزی کار یک عمر کسی باشد او را از پا می اندازد. اما آلیس مانرو سی و پنج سال بعد نوشتن این سطور همین برنامه را با صداقتی برجسته پی برد.

آلیس مانرو در سال ۱۹۳۱ با نام واقعی آلیس لیدلو به دنیا آمد، یعنی در دوران رکود کساد که منتهی ال بود. او در سال ۱۹۳۹، که کانادا وارد جنگ جهانی دوم شد، هشت ساله بود. در سال های پس از جنگ به دانش گاه، دانش گاه ثونته ریوی غربی در انتاریو رفت. آلیس مانرو بیست و پنج ساله بود وقتی الویس پریسلی مشهور مشرق زمین در دوره ی اوج هیپی گری و ظهور جنبش زنان در سال های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ میلادی و هشت سال داشت. همان وقت اولین کتابش منتشر شد. در سال ۱۹۸۱ پنج سال برد. اغلب داستان هاش در این سال ها، از دهه ی ۱۹۳۰ تا دهه ی ۱۹۸۰، و حتی قبل این سال ها، در دوره ی خاطرات اجدادی او، رخ می دهد.

اجداد آلیس مانرو از پروتستان های اسکاتلند برگزیده بودند. پست او به جیمز هاگ، کشیش تاریکی، دوست رابرت برنر و ادبیات او را در پایان قرن هجدهم و نویسنده ی اعترافات بزه کاری تبرئه شده ی رابرت که شهادتی به نام برخی داستان های مانرو دارد. تیره ی دوم خانواده ی او اسکاتلندی بودند که می گویند بدترین گناه را استفاده از چنگالی نامناسب سر سفره می دانند. مانرو آگاهی عمیق اش را از طبقات اجتماعی، موضوعات جزئی و گسترده ای تحقیر آمیز که دهک ها را از هم جدا می کند صادقانه مطرح می کند، همین طور، به واسطه ی رگ پروتستانی که دارد، عادت شخصیت هاش را در بررسی دقیق کارها، احساسات، انگیزه ها و وجدان و یا نبود این موارد. در فرهنگ سنتی

۱. این لندن البته شهری است در ایالت ثونته ریوی کانادا.

پروستان‌ها، یکی‌اش فرهنگ شهر کوچکی در سو وستو، بخشایش سخت دست می‌دهد، مجازات و عقوبت شدید و شایع است و احتمال تحقیر و شرم‌ساری مثل سایه پی افراد است و کسی را از آن گریزی نیست.

اما این سنت ضمناً نظریه‌ی توجیه صرفاً ایمانی را نیز می‌پذیرد: مرحمت بر ما نازل می‌شود بی‌این که کاری کرده باشیم. در آثار مانرو مرحمت فراوان است اما در نقابی غریب فرو رفته است. هیچ چیز قابل‌پیش‌بینی نیست. احساسات می‌جوشند. تعصب فرو می‌ریزد. حیرت افزون می‌شود. شگفتی بیرون می‌جهد. چه با اقدامات بدخواهانه پی‌آمدهایی مثبت داشته باشد. رستگاری آن‌جا رخ می‌نماید که اصلاً پیش‌بینی نمی‌شود و شکلی غریب به‌خود می‌گیرد.

اما همان که گمراهیم درباره‌ی نوشته‌های مانرو اظهارنظر کنیم یا به‌هر شکل تحلیل، استنباط یا تفسیر ته‌بندی کنیم، با مفسری پرکنایه روبه‌رو می‌شویم که معمولاً در آثارش به‌هم می‌رسد. همان که معمولاً می‌گوید فکر کرده‌ای کی هستی؟ کی است؟ کی می‌دهد فکر کنی من را می‌شناسی یا دیگری را می‌شناسی؟ یا آن‌طور که در کتاب زندگی دختران و زنان می‌خوانیم: «زندگی انسان‌ها... ملال‌آور، ساده‌غریب و فرای درک بود. غارهایی عمیق که با مشمای لینولوم آشپزخانه فرس شده است.» ترکیب اساسی در این جمله‌ها «فرای درک» است.

دو داستان اول این مجموعه، کتک کاری شاه و دختر گدا، از کتابی هستند که به دو نام مشهور است. در کانادا فکر می‌کنی کی هستی؟ نامیده می‌شود که جمله‌ی است که برای توهم‌زدایی از کسی که را برش داشته به کار می‌رود. در ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان نام روی یک دختر گدا را بر این کتاب گذاشته‌اند. شخصیت اصلی این دو داستان این کتاب با نام مبهم و رمزآلود، یکی است. رز که در بخش فقیرنشین شهری به‌نام «فرای درک» کنار پدرش و مادرخوانده‌اش فلو بزرگ می‌شود، سپس بورسیه می‌گیرد و از دانشگاه می‌رود و با مردی عروسی می‌کند که از طبقات بالاتر از طبقه‌ی او است و بعد از این مرد می‌گریزد و بعد، بعدها، بازی‌گر می‌شود و این در هنر رتی، که کماکان محل زندگی فلو است، گناهی بزرگ و مایه‌ی شرم‌ساری است. بنابراین فکر می‌کنی کی هستی؟ یک رومان روان‌شناختی دیگر است که

ماجرای تکامل قهرمان‌اش را روایت می‌کند و پرتوی دیگری از هنرمند به‌دست می‌دهد.

چه چیز جعلی و چه چیز واقعی است؟ کدام احساسات و رفتارها و گفتارها صادقانه و حقیقی است و کدام ساختگی و تظاهر؟ اصلاً می‌شود این‌ها را از هم تمیز داد؟ شخصیت‌های مانرو مدام به این موضوعات فکر می‌کنند.

در هنر و در زندگی غیر این نیست. رودخانه‌یی که درون شهر هنر رفته جاری است جامعه‌ی شهر را به دو دسته تقسیم می‌کند:

در هنر، مکتبی ساختار طبقاتی اجتماع از پزشکان و دندان‌پزشکان و وکلا پایین می‌آید و به کارگران ریخته‌گری و کارگران کارخانه و گاری‌کش‌ها می‌رسد. در زندگی غیر مکتبی از کارگران کارخانه و کارگران ریخته‌گری پایین می‌رفت و به خانواده‌های ارتعاده و بی‌پول قاچاق‌فروش و روسپیان و دزد‌های ناکام می‌رسید.

هر بخش شهر محقانه بخش دیگری را باسخره می‌گیرد. فلو برای خریدن چیزهایی از رودخانه می‌گذرد و به هنر رفته اما ضمناً می‌رود که

کسانی را ببیند و حرف‌شان را بشنود. کسانی مثل همسر دی‌ویز وکیل، همسر هنر لی اسمیث کشیش آنگلیکان بخش و همسر یک کی دام‌پزشک. وقتی خانه می‌آمد پر حرفی ابلهانه و صداشان را تقلید می‌کرد. می‌شد آن‌ها را هیولای بلاهت، خودنمایی و خودپسندی بنماید.

اما رز وقتی دانش‌گاه می‌رود و با استادی قرن همخانه و با پاتریک همسر صاحب ثروت‌مند چند فروش‌گاه در ساحل غربی، نامزد می‌شود و به سبک‌های طاعت متوسط روبه‌بالا آشنا می‌شود، فلو نیز در ذهن او هیولاگونه می‌شود و در دچار تعارض با خود می‌شود. آمدن پاتریک به زادگاه رز برای رز فاجعه‌یی تمام‌عیار است:

شمار چیزهای مایه‌ی شرم‌ساری‌اش از دست‌اش دررفته بود. خوراک و قو و

رومیزی نایلونی مایه‌ی خجالت‌اش شده بود، پاتریک افاده‌ی محزون مایه‌ی شرم‌اش شده بود که وقتی فلو خلال‌دندان تعارف‌اش کرد قیافه‌ی سخت متعجب به‌خود گرفت. ترس‌خوردگی و دورنگی و تظاهر فلو مایه‌ی شرم‌اش شد. و بیش از همه از خودش خجالت کشید. به‌هیچ‌رو نمی‌توانست حرف بزند و حرف‌زدن‌اش ساختگی نشود.

به‌محض این که پاتریک شهر و خانواده‌ی رز را نکوهش می‌کند رز احساس می‌کند «لایه‌ی از وفاداری و حمایت خاطرات‌اش را ... درمیان می‌گرفت». این حالت گرایش دوگانه هم به آثار مانرو و هم به ملاحظات موقعیت اجتماعی می‌گردد. دنیای داستانی او پرِ شخصیت‌های ثانویه‌ی است که از هنر و آثار ادبی و وجود خودنمایی و تظاهر بیزار اند. شخصیت‌های محوری او می‌بایست مانند سرایش‌ها و بدگمانی‌ها به نفس خود بچنگند تا بتوانند خودشان را رها کنند و مانند چیزی بیافرینند.

درعین حال آن‌دست شخصیت‌های اصلی او که نویسنده اند نیز روی تصنعی هنر را خوار می‌شمردند و به آن بی‌اعتنا بودند. درباره‌ی چه چیز باید نوشت؟ چه طور باید نوشت؟ چه قسم از هنر اسبیل است و چه قسم آن حقه‌بازی است؟ تقلید از انسان‌ها، دست‌کاری احساسات‌شان، بهره‌های عبوس؟ چه‌طور می‌شود بدون پیش‌فرض خصوصیتی را بااطمینان به شخصی، تأیید شخصیتی ساختگی، نسبت داد؟ مهم‌تر از همه داستان چه‌طور باید ختم شود؟ مانرو اغلب پایان‌بندی را طرح می‌کند و بعد آن را به پرسش می‌گیرد و تبدیل می‌کند. یا اصلاً به آن بدبین می‌شود. آیا اصلاً خود نوشتن نوعی خویشینی است؟ آیا قلم نشانه‌ی ضعف نیست؟

این تنش درون مانرو باقی مانده است. مثلاً شخصیت‌ها در سرود مانرو در قهرهای مشتری هم به‌دلیل موفق نبودن و هم به‌دلیل موفق بودن تبدیل می‌شوند. نویسنده‌ی زن درباره‌ی پدرش می‌گوید:

او را تصور می‌کردم که می‌گوید ما که ندیدیم مجله‌ی مک‌لینز چیزی درباره‌ی تو بنویسد. اگر هم چیزی درباره‌ی من می‌خواند می‌گفت نوشته هم‌چو آشی دهن‌سوزی نیست. صدش بشاش و مهربان بود اما مایه‌ی ملال من می‌شد. منظورش

این بود که اول باید پی شهرت دوید و بعد از آن گریخت. مشهور بشوی یا نشوی گردن خودت است.

«ملالت روان» یکی از دشمنان بزرگ مانرو است. شخصیت‌های او همه‌جوره با این حس دست‌به‌گریبان‌اند و با رسوم خفقان‌آور و انتظارات نفس‌گیر دیگران و قواعد رفتاری تحمیلی و انواع ممکن دهان‌بندی و خفقان روحی می‌جنگند. زنان داستان‌های مانرو معمولاً میان کسی که خوب کار می‌کند اما احساساتش جعلی است و کسی که قلبی از سنگ دارد و بدرفتار است اما احساسات واقعی‌اش وفادار است شخصیت دوم را انتخاب می‌کنند. یا اگر شخصیت او را برگزینند بی‌ثباتی، تزویر، حيله، دورویی و کژروی خود را به‌زبان می‌آورند. آثار مانرو صداقت بهترین سیاست رفتاری نیست. اصلاً سیاست نیست. بر عکس، ضروری مانند هوا است. شخصیت‌ها می‌بایست، چه جوان‌مردانه و چه بدعسی، دست‌کم کمی صداقت داشته باشند و گرنه حس می‌کنند دچار فروپاشی خواهند شد.

امور زناشویی مهم‌ترین جزئی سردی‌ای رسیدن به اصالت است. دنیای اجتماعی مانرو، مثل اغلب جوامع، که در آن‌ها سکوت و رازنگه‌داری در موضوعات جنسی عرف است، به امیدامیال‌محور زیاده‌داری دارد و این‌بار مثل سایه‌روشن چراغی نثونی حول هر شخصیت، چشم‌اندازهای روشن، فضاها و اشیا گسترش می‌یابد. در نوشته‌های مانرو تخت‌هایی مرتب از تصویرسازی‌های عینی گویاتر است. حتا وقتی داستان عمدتاً دربارهٔ جایی عاشقانه یا جنسی نیست همیشه مردان و زنان، چه با خوش‌بینی و چه با بدبینی متوجه مردی و زنی یک‌دیگر هستند و جذابیت‌های جنسی و کنج‌کاوی یا تمسک‌طلبی در خود می‌یابند. زنان بی‌درنگ با قدرت جاذبه‌ی زنان دیگر هم‌آهنگ می‌شوند و از آن باخبر‌اند و گاه به آن حسادت می‌کنند. مردان خودنمایی می‌کنند به‌خوبی می‌بالند، خوش‌زبانی می‌کنند، فریب می‌دهند و رقابت می‌کنند.

زنان هم‌نسل مانرو این بحث‌ها را رهایی و خلاصی می‌دانستند. اما رهایی و خلاصی از چه؟ از محرومیت و تحقیر محدودکننده‌ی که مانرو به‌خوبی در فصل **بوقلمون** توصیف می‌کند:

لیلی گفت به شوهرش، وقتی مشروب می‌خورد، به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد نزدیک‌اش بیاید. مارجری گفت از روزی که نزدیک بود از خون‌ریزی زیاد بمیرد امکان ندارد به شوهرش اجازه بدهد به او نزدیک شود، امکان ندارد. لیلی فوری گفت شوهرش فقط وقتی مشروب می‌خورد به صرافت می‌افتد. می‌توانستم بفهمم اجازه‌ی نزدیک‌شدن به شوهر ندادن یک جور کار غرورآمیز است اما سخت باورم می‌شد «نزدیک‌شدن» را به معنای «هم‌بسترشدن» به کار می‌برند.

مارجر دربارهی جامعه‌ی مسیحی می‌نویسد. مسیحیت این جامعه اغلب چندان اشکار نیست و از حد پس‌زمینه‌ی عمومی فراتر نمی‌رود. در دختر گدا فلو دیوارها با «تصویرهای پرهیزکارانه، شادی‌آور و گاه کمی مستهجن» آذین می‌بندد:

خداوند شبان من است
بسیار هیچ ایمان بیاور تا رستگار شوی

چرا فلو که مذهبی نبود همچو چندین دیوار می‌آویخت؟ این‌ها داشته‌های معمول مردم و مثل تقویم رایج بود.

مسیحیت از «داشته‌های معمول مردم» است. هیچ‌گاه در کانادا کلیسا و حکومت مثل ایالات متحده‌ی آمریکا از هم جدا نشدند. معاونان و انجیل‌خوانی در مدارس عمومی کاری روزانه بود. این مسیحیت فزاینده‌ی مصالح فراوان در اختیار مانرو می‌گذارد و ضمناً با یکی از متمایزترین نیروهای ویرسازی و روایت او ارتباط دارد.

داستان‌های مانرو سرشار از جویندگان مشکوک و طرح‌های خرد ساخت است. اما بصیرت نیز به‌وفور یافت می‌شود. شاید در هر داستان، درون انسان، گنجی خطرناک و لعلی گران‌بها باشد: شوری که از دل برمی‌آید.

مارگارت اتوود